

خون من ریزی و گونید سراوار نبود	به بدی در همه جانام بر آرم که مباد
دیگر بسوی خویش ندیدیم روی دل	زان شب که یار کرده نگاهی بسوی دل
تا بر سر خمش شکستم بسوی دل	بر من نکردم حمتی پیر سیغروش
به ساقی تلخ میگویم که دل جای دگر دارم	کنم با باده بدستی که سودای دگر دارم
نهان از چشم ظاهر بین تماشا می کردارم	نظر کرد و حجاب آنجا که من دیدار می بینم
خطا نموده ام و چشم آفرین دارم	مرا بساده دلپهای من توان بخشید
دل من را خار خاری هست ترسم در بلا فتم	حدیث دام زلفی میکنم در دیده در دیده
نیم پروانه کز یک سوختن از دست و با فتم	گرم صد بار سوژی باز برگرد دست گرم
کلم از دست بگیرد که از کار شدم	بوی یار من ازین سست و فامی آید
که توان ترا و جان را ز هم امتیاز کردن	نه چنان گرفته جا بمیان جان شیرین
بخدا که واجب آرز تو احترام کردن	تو بخویشتن چه کردی که با کنی نظیری
بکدام امیدواری نکنم شکایت از تو	بدل نگار دارم گدایی نهایت از تو

رباعی

منظور دود دیده استینم با دا	در بجز تو مرگ هم نشینم با دا
یارب نفس باز پسینم با دا	کر بیتیو بکام دل بر آرم نفسی
دلداره خوش ادبانی مولانا ندانی که اصلش از نیش پور است مدتی در یزد سکونت داشته و علم فضایل بر افراشته از دست	
که خاک ره شده بسیار خاک پاک آنجا	بکوی او چو روی پامند بخاک آنجا
سوزم گرت ز بیم میرم جو رخ نمائی	من شمع جان کدازم تو صبح دکشائی

نزدیک آنچنانم دورم چنانکه گفتم
نی تاب وصل دارم فی طاقت جدائی
ناظم خوش گفتار شیخ علی نقی ساکن کمره از الکای خوانسار که در آغاز سن تمیز تحصیل کمال
پرداخت و در علوم عقلی و نقلی استعداد شایسته حاصل ساختن و سن طبعش در وادی سخن
کرم غمان بود و در اقسام نظم با حسن سلیب فکر می نمود در مدح شاه عباس ماضی قصاید طولانی دارد بیشتر
بشنا خوانی حاتم بیک اعتماد الدوله گرانیده و بقرقر زرشیر سالانه مطهرین گردیده و تا چند سال بمثلقاتش
هم جاری ماند و فاش شیخ در سنه احدی و ثلثین و الف واقع گشته این چند بیت از کلام او است

کمر شراب لطف که پر شد با باغ ما
روغن چنان مرز که میرد چراغ ما

کردی سپید چشم نقی را ز انتظار
این بود پنبه که نهادی بد باغ ما

ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست
من اگر کشتمیم بهتر ازین روزی نیست

دست و پای می توان زد بندگر بردشت
وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است

رحمی بجال خویش نقی کین شکاریان
وقتی کند رحم که تیر از کمان گذشت

نقی در کربه آورد اضطراب عشق جانان را
که زور آتش سوزنده آب از چوب تر گیرد

نگردی گرد خاک من که غم بعد از هلاک
جو مرغ آشیان گم کرده کرد گرد خاک من

مشغوف نکته دانی نادم گیلانی که معرکه آرای فصاحت و محکمه برای بلاغت از ولایت خت

بملاک دکن کشید با مولانا نظیری با اعتقاد تمام پیش آمد پس از چندی غمان بمنند غیرت

بطرف بنکاله منعطف خسته و از آنجا بظلم آباد وارد گشته آخر با صفهان مراجعت کرد و بواسطه

ماه حادی عشر جان بجان آفرین سپرد از کلام او است

گشت زیر گلستان شیفتگی فرون مرا
ناله عند لب شد زمزمه جنون مرا

در کعبه اگر دل بسوی یار نباشد
احرام کم از بستن زار نباشد

دلم در وصل از تاب رخ جانانه میوزد فروز در چراغ تیره بختان خانه میوزد
 آمد بهار و شورش دیوانه ساز کرد ز بخیر راکش کاش مجنون دراز کرد
 درین چمن جو گل آرا که رخس دارم بخون نشسته ام آسودگی هوس دارم
 آنجمن آرای فیض گستری مولانا نسبتی بهایسری که از سادات عالی در جاست پدر بزرگوار
 از ولایت برآمده در قصبه بهایسری متعلقا پنجاب قامت گزید مولانا از ارباب فقر و فاقه است و اصحاب
 توکل و استغنا بیرون قصبه تکیه ساخته در انجا ریاضت بسر میبرد و اکثر چشم پر آب می ماند و با وجود
 طلب شاهزاده دار اشکوه قدم از دایره انزوای بیرون نهاده این بیت نوشت
 نمی برم به پروبال عاریت چون تیر نشسته ام چو کمان روز و شب ^{بیش}
 در سنگا میکه ظفر خان احسن بصوبه داری کشمیر حکم بان بوده باوی سلوکات معتقدانه پیشی آمد
 خان آرزو در مجمع النفایس نوشته که دیوان نسبتی قریب پانزده هزار بیت بملاحظه
 درآمده آخر کار در سنه اوسط ماته حادی عشر بدار بقا آمد این چند بیت از کلام او است

هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را دزد ما با خانه می دزدد متاع خانه را
 دیده ام در غنچی چندان جفای غبان بعد گل گشتن نمیدانم چه گل خواهد شکفت
 ای که دامن میزنی از نماز بر شمع سحر باش تا بال و پر پروانه خاکستر شود
 ما را جو خس و خار معین وطنیست بر هر سر خاکی که فتادیم وطن شد
 نسبتی دل بدر و معتبر است لاله باداغ آبر و دارد

نور بخش بزم سخنذاتی مولانا نوری صغفانی که صاحب طبع موزون است و فکر
 متین کلامش درد انگیز است و اشعارش زکین این دو بیت ازوست
 شب وصل غیر چشم ز خیال باز باشد که مباد چون شب من شب با و دراز باشد

چنان ز در آید اهل ماتم را سختی فغان از بلبلان بزجا چون سحر چمن رفتم بے
صاحب اوقات محمود مولانا زین الدین مسعود مخلص نیکی که اصلش از اصفهانست در نظم پر
طبع نیکو داشت و مرد مہذب الاخلاق بود و خوش سخن و شغف تجارت بیشتر سیاحت
میرداخت این دو بیت از کلاشش منظر در آمد

یار ہر جا کہ رود میرود از پی نیکی کس ندید پست کہ صید از پی صیاد رو
دامن ز بد آموزی دشمن بخش ازین دست نکلودا مان تو دامن مکش ازین

جامع کمالات ذاتی و صفاتی مولانا ناظم ہرانی کہ نظم مالک سخن در قبضہ اقتدار داشت و در
زمرہ فصیحای عصر کمال اعتبار در حدیث عباس قلینجان بن سنجان شاملو تقریباً ہمہ رسانیدہ و مردم را
بفیوض و حسن سلوک پیرہ مند کردانیدہ مشنوی یوسف زلیخا از تصانیف او مشہور است
و فصاحت و بلاغت را گنج را و اخرا ماتہ حادی عشر دار فانی را و داع کرد از افکار او ست

تعمیر کرد دامن ویرانی منست صندل عبا رخا طر پیشانی منست
کتنی تا چند خوابای مست غفلت نالہ کن سرینمای دکن شاد ماغ دیدہ را تر کن

این دو بیت از مشنوی او نگارشش یافته

فرو آمد نابلق کج کلا ہے جوار چشم پشت پا نگاہ ہے
زلیخا چون زلے خانہ بنا کرد بان نالہ در نے خانہ جا کرد

شیفہ نظم پردازی مزار نظام شیرازی کہ از سلسلہ ساداکرام دست غیب شیرازست و
طبع رسایشن بمیدان سخنوری یکہ تا ز و وجہ تسمیہ سلسلہ موصوفہ بہ دست غیب شیراز ایکہ شخصی
از مخالفین در مقام انکار یکی از ایشان در آمدہ نسبت نامہ جوہتہ گویند دست غیب
ظاہر شدہ نسبت مہ رسانیدہ و منکر بر بر بیان خجالت کشید چنانکہ در تذکرہ آتشکدہ

عجم مذکور است این دو بیت از کلام او بنظر رسید

کر فلک با من هم آغوشش نماید دور نیست باغبان بر چوب بند گلبن نوخیز را

بسکه نظاره دشمنی منتظرم که بیزمان

ملفت کسی شوی تا گرم بسوی تو

نقاد بازار سخن بواجی آقا محمد حسین متخلص فاجی که اصلش از اندجانست و مولد و منشأ او شاهجهان آباد

در علوم رسمی استعداد شایسته و در نظم و نثر دستگاہ بایسته دهشت و خط استعلیق نیکو

می نگاشت در اوایل عهد عالمگیری در زمره منشیان سرکار پادشاهی نظام یافت پسر

بخدمت تولیت فرار فیض انما حضرت خواجه قطب الدین اوشی قدس سره از پیشگاه شاهی امور

گشت و باین تقریب از عسکر ظفر پیکر عالمگیری که در دکن بود بشاهجهان آباد آمد بطمانیت خاطر

میگذرانید در وقت فرخ سیر بمنصب مفتصدی و دیوانی گوالیار سرزرا گشت و بعد چندی

بخدمت میر بحری بنگاله مامور گردیده در آنجا شافت و بمانجا در سنه سادس و عشرين و مائه

والف زورق جیانش بگرداب فنا در افتاد از اشعار اوست

مگر بخواب برویت و اشود چشم خدا کند که بخواب آشنا شود چشم

رباعی

ای آنکه بمن بدم و مسازنه من جمله نیازم و تو چو پسر نازنه

تا چند بفکر گشتم خواهی بود سیما ب نیم تو کیمیا سازنه

ناظم ذمی قدرت دلاور خان نصیر که نام اصلی میر محمد نعیم است و وطن اجدادش سیالکوٹ

من مضافات لاہور پدرش میر عبد العزیز که بملازمت شانزاده داراشکوه انتظام داشت بعد بر

نظم و نسق داراشکوه و اوزنگارای عالمگیر پادشاه بسک ملازمین شاهی السلاک یافت و بتدریج

بمنصب دہنراری و خطاب دلاورخان فی سرمایہ عز و اعتبار اندوخت میر محمد نعیم باصبیہ عنایت اشرف

کشمیری که از امرای عالمگیری بود کتخدا شده در زمان شاه عالم بیاد شاه بخطاب پسر فرزانی یافت
 و او ایل جلوس محمد فرخ سیر که صوبداری دکن نواب نظام الملک مفوض گردید وی هم کمر فاقش بست
 و هرگاه که امیر الامرا سید حسین علیخان حکومت دکن کامران گشت او را بغوجاری راجپور ارتباط
 بیجا پور را مور فرمود و پس از انهدام قصر دولت ساداتا باره استقلال نواب نظام الملک بایالت ممالک دکن
 بانواب بفرط تقرب و احترام میگردانید و در سده ششم و هفتمین و مائة و الف پادمان عدم کشید دلاورخان
 دلاور سیدان شاعری بوده و شناور دریای نظم کستری اینچیدیت از طبع زاد او است

جوش در دوش کرد فارغ از غم دنیا مرا	دل طپیدن برد تا ساحل ازین دریا مرا
نیست ممکن که برد می نمودی خواب مرا	میزند دست به پهلوی دل بتیاب مرا
فکر زاید پی راحت غم ما به رخس	هر کسی در خور همت بتلاش است اینجا
شهرت نام آوری سرمایه آرام نیست	خبر خراش دل گنبدن را حاصلی از نام نیست
چشم نعمت داشتن از سفره کردن غلط	نان خشکی دارد آنهم صبح همت و شام نیست
چشم پوشیده توان کرد سفر	چقدر راه فنا هموار نیست
غنیچه تا و اشود از هم پاشد	فرصت عیشش همین مقدار است
بباغ دهر دلیل قبول بهمنز نیست	که سر بلندی سرو سهی بی ثمریت
نصرت هلاک مشرب پروانه میثوم	در بند شمع بزم و چراغ مزار نیست
دامن از کل کشیده می آید	مگر آینه دیده می آید
در تله خاک نیز راحت نیست	سبزه دامن کشیده می آید
بمغفل که بیک درد صد و او بخشند	چه میشود دل بار اگر با بخشند
شیشه ساعت بود آینه دنیا وین	گر یکی آباد گردد دیگری ویران شود

طلسم کو تو از سر بر بسته اند مگر
 که هر که میرود اینجا خموش می آید
 باسانی کجا از خاک اهل درد بخرید
 فلک یک عمر چرخ میزند تا مرد بخرید
 چون خار خشک گرمی بازار آتش
 مرد و آب گرسنه ام یا آتش
 بزوق خاک ساری هر کجا گرم نیازم
 چون نقش پا نخواهم خاستن دیگر که بازاتم

دل باخته سخن ایجادی نورالدین نوید شایه جهان آبادی که از آخانده فهم و تمیز در دستان تحصیل علوم
 و فنون در افتاد و بعد از آنکه کجالات بظلم مکرمت نواب عمده الملک امیرخان انجام درآمد و هرگاه که
 نواب ارشاد گاه شاهی به بونزاری آله آباد مگوشته در رکاب بود و بعد توجه امیرخان بشایه جهان آباد
 نمود و در نظم پردازی و سخن فهمی طبع خوشی داشته اوسطاً مائة ثانی عشر در گذشت از دست

اگر نیست با عاشقی خورما
 چرا میطپد دل به پهلوی مرا
 بگریانش ز خود رفته ام
 خبر نیست از خود سرور مرا
 ازین غصه ام دل زجا میرود
 که جانیت در خاطر او مرا

ناظم نزاکت پسند لاله حکیم چند که فدایت تخلص میکند اصلش از قوم پسر ووی از اولاد لاله هردی رام
 قانوکوی تهنایت در نظم پردازی طبع خوشی داشت و فکر نیکو و مشق سخن بجزبت سرخوش
 میکرد و اکثر صحبت فصیحانی با دارش مل مرزا بیدل و شاه کلشن و خان ارزورسیده و مدتی بار با
 محفل نجفی الملک امیر الامرا مصام الدوله بوده فاما با وجود لیاقت و قابلیت نقش مرادش
 خاطر خواه نبست و در سنه اوسطاً مائة ثانی عشر خارا جل بای حیاتش شکست از دست

سوزد بخاک هم ز تب عشق تن مرا
 چون صبح آتشی است نهان در کفن مرا
 گلستان میشود صحرای بود کرامت کف
 بزنگ عینک سرخیکه در پیش نظر باشد
 صاحب کلام و لغزب آقا محمد نصیب که مولد و منشأ رشت اصفهانست مرد سخن سنج و نکته دان و پند

عالی طبعمان بوده او اخر ماهه ثانی عشر رخت بدار بقابست از دست
 ترا از صحبت من عار بود از انجمن رفتم کنون با هر که سخواد دولت بنشین که من رفتم
 پسند که چون مرغ پروبال شکسته از کویتور خیزم و جای دگر افتم
 جلیس بزم اینست آقا محمد نشاط که برادر آقا محمد تقی صهباست در صفهان سکونت داشت مر خوش خلق
 و صاحب طبع زکین بود او اخر ماهه ثانی عشر راه عدم پیود این دو بیت از افکارش بلاخط در آمد
 نیست در کنج نفس حسرت کلزار مرا الغنی هست بمرغان گرفتار مرا
 ایسته کشم آه ز جور تو مبادا بیکان تو از سینه افکار بر آید
 صدر نشین ابوان خوشکلامی حاجی الحیرین مولوی تراب علی نامی که سلسله نسبش بعد از ابن عباس رضی
 منتهی میشود و ولادتش در بلده خیر آباد که از مضائق دار الحکومت لکنه است جلوه ظهور یافته بعد عروج
 بمعارج فهم و تمیز کتب درسی فایسی پیش اساتذہ عصر گذرانیده بمقتضای استعداد فطری کسب علوم
 عربیه گرانیده بجلقه تلمذ جناب مولوی سید عبدالواجد و مولوی غلام امام رضوی خیر آبادی که از علمای نامدار
 و فضیلهای برزیده روزگار بودند درآمد و تحصیل کتب متداوله معقول و منقول از ذهن و قاعد کثیره
 از قرآن و امثال فایق برآمد و چند مشتق سخن پیش از اقتیل که ملک الشعراء عصر بوده نمود و بموزونی طبع
 در فکر نظم هم از خوشکلامان بود از آنجا که تلاش معاش از جمله ضروریات است قدم ثبات در وطن
 متزلزل دیده رخت بدار الحکومت کلکتہ کشید و برفاقت یکی از انگریزان حبیباً مالک ایران و عراق عم
 برداخت و در اثنای مسافرت ملاقات اهل کمال آنحدود حاصل ساخت و پس از آنکه عمر سفر کو ماه کردید
 باز کلکتہ رسیده حسب الطلب باب حکومت بمدراس فارغیت و بعد از مدتی مدرسہ کپنی نامور گردید
 تعلیم و تربیتش اکثری از طلبه جامعہ فضل و کمال بر قامت حال دو خند و بترقیات عظیمه که عبارت از خدمات
 قضا و افتاد اضلاع ممالک محروسه مدرسہ است چهره اعتبار بر افروختند چونکه ثنائی زیارت حسین شیرین

از مدتی در سرداشت قدم بسفر حجاز نهاد و بعد ادای مناسک حج و حصول زیارت نبوی علیه افضل الصلوة
والتسليم باز متوجه مدراگشت و در مقام میرزنگ پشن وارگشته بعارضه اسهال مبتلا گردید و همانجا در سنه احدی
و بیستم الف بخلدیرین خراسید از آنجا که مرد پاک طینت و نیک سیر بود مادام حیات بجان نیکنامی گذرانید و پس از شرف اندوزی
حج و زیارت دامن با لایش دنیوی ملوث نگزاند اینچنین از طبع متینش درین اوراق نکارش رفت

از من ای هدم چه پرسی با تا خیر اشک	خار مرقان میشود هر لحظه را منگیز اشک
نیست دلسوزی بجز شمع مزارم بعدم	تا که سوزد ساعتی سازد درمی تقطیر اشک
مرد عای طفل نادان را اجابت لازم است	لیک من در حیرتم یارب چه شد تا تیر اشک
از بخت سید شکوه ندارم که نشانید	زلف سیه یار بدین روز سیاهم
در طلبت ملاها چند شتم که سالها	زاری و آه و ناله ها کرده ام از برای تو
سحر جنبش شمشاد بگلگشت چمن	یادم آمد روشش قامت و بجوی کسی
هزبان دست کشان سپردم جد عشیق	از پی سجده بطاق خم بروی کسی
نیست از بخت بدم چشم امید آنکه بود	دست دردست و سرم بر سر زانوی کسی

جمله نشین خوشن بانی مسماه نهانی که از مجلس سلیمان شاه سلیمان صفوی بوده و پدرش زمره امرای
شاه سربازی افراخت از آنجا که صیت حسن و جمال آن پسر تیشال و آوازه بلند طبع و لطافت تقابل
باطراف و جوانی در گرفت عماید هر قوم خیال خواستگاری و در سرداشتند وی این رباعی را گفته در چارسوی بازار
ایوخت تا هر که بجواب آن در آید باجواب سوال او گراید فایده هیچ یک از سوز و مانع صراحت عده جوابش بر نیاید و آن است

از مرد برهنه روس زرمی طلبم	از خانه عنکبوت پرمی طلبم
من از دهن مار شکر می طلبم	وز پیشه ماده شیر زرمی طلبم

این دوبیت از افکار او است

خواهم که بران سینه نهم سینه خود را تامل تو گوید عسم دیرینه خود را
 همچو من بر رخ جانان نظری پاک انداز هر کجا دیده آلوده بود خاک انداز

حرفه الواء

غزال مشیه نکتة سنجی و سخندانى مولانا و حشنى نافعى الکرامانى که اکثر اوقات دیر در بسیر میگردند مشهور
 بیزدیت در عهد شاه طهماسب صفوی در زمره فصیحای نامدار سر باعتبار می افراشت اشعار بلاغی
 معدن فصاحت و لغت شورانگیزش سر تا سر بالطاهمهواره بشغل عشق و عاشقی میپرداخت و زود محبت بانانینا
 کل اندام حیات از اینجاست که کلامش چاشنی در دودار دوستمعا نرا بتواجده می آرد از تالیفش مشهور
 فراد و شیرین مشهور است و دیوانش ابیات عاشقانه را گنجور آخرش در سده احدی تسعین و شصت طایر خوش
 صیاد اجل بدام کشید و بعضی گفته اند که از دست معشوق خود شربت خوشگوار مرگ کشید از کلام پر دردا و است

دلم را بود از ان چمان کسل امید یاریا	بنومیدی بدل شد آخر آن امید یاریا
ای از تو سنج گشته بخون رنگ زودا	مارا ز درد کشته تو فارغ ز درد ما
خانه پر بود ارتعاع صبر این دیوانه را	سوخت عشق خانه سوز اول متاع خانه را
خیز و بناز جلوه ده قامت دلنوا را	چون قد خود بلند کن یا یه قدر نما را
تو بمن گذار و حشمتی که غم ترا بگویم	که تو در حجاب عشقی ز تو گفتگو نیاید
دلی که عشق کرد گرم آن سردن نمیداند	چراغی را که این آتش بود مردن نمیداند
دعای سحر کویند میدارد و اثر آری	اثر میدارد اما کی شب عاشق سحر دارد
ز بهر آن مردم و بر سر ندیدم	کسی را غیر سنگ تربت خویش
گرچه کردم ذوقها از آشناینهاى او	انتقام از من کشید آخر جد اینهاى او

میخواست فلک که تلخکام بکشد ناکرده می طرب بجام بکشد
 بسپرد بشوید، فراق تو مرا تا او بعقبوبست تمام بکشد

سده ترکیب

ای گل تازه که بویی زوفانیست ترا	خبر از سز زرش خار جفانیست ترا
رحم بر بلبل بی برگ و نوانیست ترا	التفاتی با سیران بلا نیست ترا
با سیر غم و املا غم ما نیست ترا	با سیر غم خود رحم چرا نیست ترا
فارغ از عاشق غمناک نمیاید بود	جان من اینهمه بیباک نمیاید بود
دگری جسته تو مرا اینهمه آزار نکرد	خبر تو کس در نظر خسلق مرا آزار نکرد
آنچه کردی تو بمن بیجستم کار نکرد	بیج سنگین دل بیداد کرا این کار نکرد
این ستمها دگری بر من بیمار نکرد	بیچکس اینهمه آزار من زار نکرد
کز آزر دن من هست غرض مردن من	مردم آزار کش از پی آزر دن من
جان من سنگدلی دل بتو دادن غلط است	روی برگرد براه تو نهادن غلط است
بر سر راه چون خاک نهادن غلط است	چشم امید براه تو کشادن غلط است
رفتن اولی است بگویم و ستادن غلط است	جان شیرین تمنای تو دادن غلط است
تو نه آنی که عن عاشق زارت باشد	چون شود خاک بران خاک گذارت باشد
مدتی شد که در آزارم و میدانی تو	بکنند تو گرفتارم و میدانی تو
از غم عشق تو بیمارم و میدانی تو	داغ عشق تو بجان دارم و میدانی تو
خون دل از مره میبارم میدانی تو	از برای تو چنین زارم و میدانی تو
از زبان تو صدی نشنودم هرگز	از تپش زنده بگرف نمودم هرگز

مربع ترکیب

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید	قصه بسیر و سامانی من گوش کنید
داستان غم پنهانی من گوش کنید	ماجرای من حیرانی من گوش کنید
شرح این قصه جانسور نغمه تن تاکی	سوختم سوختم این راز کفایت تاکی
عشق من شد سبب خوبی و رعنائی او	داد رسوای من شهرت زیبائی او
بسکه کردم همه جا شرح دلارائی او	شهر پرگشت ز غوغای تماشائی او
این زمان عاشق گشته فراوان دارد	کی سرورک من بسیر و سامان دارد
گرچه از خاطر وحشی بوس رویت	وز دلش آرزوی قاست دلجویت
شد دل آزرده و آزرده دل از کویت	بادل بر گل از ناخوشی خویت
حاش شد که وفا تو فراموش کند	سخن مصلحت آمیز کسان گوش کند

آواره بادیه خوش تماشای و وحشی کاشی که مشق سخن بخدمت مولانا محترم کاشانی نمود در اقسام نظم
بنفز گوئی مصروف بود کلامش عاشقانه است و اشعارش سهام در در انشا از ولایت بپند بر خورد
و مدتی درین گلزمین بسر برد و در سده ثلث عشر و الف رخت بر او به عدم سپرد این بیت از و نظر در آمد
شب گذاری بدن بخور و خوابم کردی اینچنان گرم گذشتی که کبابم کردی
آسوده کنج مراضی ولی دشت بیاضی که اصلش از قاین است در مراتب نظم طبع خوشی دشت
و سر بنفز گوئی می افزاشت صاحب دیوانست اینچند بیت از کلامش بلاخط رسیده
کاش در بزم تو غیرت نند به راه مرا تا بجزرت نکشد طعن بدخواه مرا
خوش آنکه با تو دهم شرح مشکل خود را بگریافتم و خالی کنم دل خود را
تهمت زده ام کرده بعشق دگرایی کاش پرسند که غیر از تو بجایم دگری کسیت

از دوستیت بهره ام نیست که در شهر	یک دوست ندارم که بجان دشمن مانیت
در مانده احوال خودم این چه حاجت	فارغ بنشین فرصت نظاره که دارد
قاصد ز برم رفت که آرد خبر از یار	باز آمد و اکنون خبر از خویش ندارد
بهر تو شنیده ام سخنها	شاید که تو هم شنیده باشی
برسیند چاک ماخندی	کر پیرهنی دریده باشی

صاحب فکر بنید و طبع متین مرزا محمد رفیع و اعظما از اکابر قزوین که نواده ملا فتح الله و اعظما قزوینی است
 بوساده تعلیم و تربیت شایعین جاداشت و بوعظ و پند خلائق نظر میگماشت در نظم پروازی
 از همنوایان مرزا صاحب و طاهر و جید بود و طریق سخن تلباش تازه و معانی دلنشین بخوش اسلوبی
 می نمود مشنوی معرکه شاه عباس با سلیم خان او ذک بس رنگین و نیکو گفته و لالی بدار مضامین را
 برشته رفعت و بلاغت سفته و او اخر ماتة حادی عشر باط هستی بچید اینچند بیت از افکار او است

عرق ناکرده پاک از محفل باشد کار ما	دیرین گلشن سبک بزخار است ز شبنم بهار ما
رسد بر اهل ایمان بیشتر آزار در دنیا	گزندی نیست از دندان خراگشت شیباد ما
زبان بسته کنه بان را ز دل باشد	حصار خانه ویران چراغ خاموش است
سعی ما که هست ناقص فیض جانان کامل است	دست ما هر چند کوتاه است زلفا و رسا است
کوه را از خود نمانی روز و شب پد رگل است	جاده از افتادگی سرد کنار منزل است
دل چوبی عشق شد از رحمت حق دور شود	مرد را موج آورد یا بکنار اندازد
توانم نفسی زنده بمانم بی او	اگر این شعله بدورم چو شسر را اندازد
تند خوی مرد را بقدر در عالم کند	باده از جوشیدن بسیار خود را کم کند
قرب میخواهی ز حد خود قدم مگذار پیش	کز ادب فانوس نور شمع را در بر کشد

تعبیر دلکشائی ما هیچکس نکرد
 این فکر را بدامن صحرای کدو ششم
 دور و دراز شد سفر بخودی مرا
 کویا بوی زلف تو از هوشش رفته ام
 واعظ از ترک جهان مطلب گمنامی است
 پوست پوششی جو طبل از پی آوازه کنم
 اشک کشایشی نبود چشم صبح را
 واعظ گرفته اوج بگرد آه تو
 بهر جا میفروزی چهره آشنای بسیار
 بهار من به کس میرسی دیوانه بیساری
 ندانم آتش سوزنده یا سبیل بارانی
 که هر سو میخرامی عالمی ویرانه بیساری

سیاح بیدای نظم کسری شیخ عبدالواحد وحشت بهمانی سری که از احفاد حجة الاسلام
 محمد غزالی رحمه الله علیه است طبع دقت پسندش بنازک خیالی بگرد و فکر او چندان سخن خوشمقالی هم بیلو
 بوده در ساحت روزگار آزادانه کمال بی تعلقی زندگانی می نمود و از چمن و ابرستگی همواره
 گلچین گلزنگی میبود و او اخرا تا هادی عشر کنج عدم بر کزید از کلام او است
 چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است
 آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است
 صد بیابان ناله پرداز از خموشی گشتیم
 سره میدانند که فریاد دل ما نازک است
 یکده ناز عرصه دقت آفرینی مرزا طاهر وحید قزوینی که در علوم و فنون از معاصرین خود سر متفوق می
 و بلاش مضامین نزاکت تضمین به تناسب الفاظ و نشین قدرت تشبیه و طاق است بهت درشت بدایت
 حال در زمره توجیه نویسان شاه عباس ثانی صفوی برتریم دفتری از دفاتر توجیه مامور گشت نظر برایش
 اعتماد الدوله که وزیر اعظم بوده او را به پیشکاری خودش پذیرفت و پس از آنکه اعتماد الدوله
 تقبل رسید و سید علاء الدین مشهور بخلیفه سلطان بعهده وزارت امتیاز گرفت مرزا را خدمت
 سابقه بحال ماند و بتدریج بوقایع نگاری مجلس شاهی سر بعزت برافراخت و در زمان شاه سلیمان
 صفوی چندی بهمان خدمت استقلال داشت و بفرط مصاحبت شاهی آخر کار بمنصب وزارت مهابت

و اوایل دولت سلطان حسین مرزا که در سنه خمس و مائه الف سیر ارارای سلطنت گشته بیاید اعتراضی
 در آمد تا آنکه در همان ایام از قید هستی بر آمد اینچند بیت از کلام نزاکت انضمام اوست
 بسکه ضعف تا تو اینها نکنند ز بار
 کرپرد از چهره زنگم میبرد از جا مرا
 بر میوه رسیده زدن سنگ بله است
 ز غم آنوس گلی توان فروغ شمع را دیدن
 و هشتم بیت بزنجیر و بصیاد سپرد
 آبرو یکقطره آبست چون از چهره ریخت
 جو غنچه ام لب خونین ز شکوه دوخته است
 دل درون سینه من از هجوم غم شکست
 میبرد آخر ترا خواب عدم بسیار باش
 دوش حرف زسانی نغز و می ساغ کند
 یک شمر از شعله شوقم به پیری کم نشد
 چه بلایی تو که از شوق خرابیدن تو
 ز جمع مال ندانم نشاط ممسک چیست
 نور معشوق ازل دردم از یاز افتاد
 کار بهتر شود آندم که بتریس کرد
 بزرباشی بود شهروز خورشید جهان اما
 چون نماز عصر غربت زادگان راه عشق
 کی کسی پنهان تواند شد ز دست انداز مرگ

کرپرد از چهره زنگم میبرد از جا مرا
 ز نهار از سوال مرغجان کریم را
 جو بشیند غبار جسم نوز جان شود پیدا
 نفس صد چو در سینه به پیچد دام است
 پای ایوان عزت را کم از سیلاب نیست
 بزنگ لاله بهارم همیشه سوخته است
 شورش مستان زرم این شیشه را زرم شکست
 آمد رفت نفسها جنبش گهواره است
 ریخت چندان اشک از چشمم آبا ز سر گذشت
 تا سحر شمع کسی غیر از چراغ مانسخت
 جاده چون رک بن خاک طپیدن کبر
 که همچو کبیه زرا ز بهر دیگری دارد
 عکس خورشید ز آینه بدیوار افتاد
 سخت چون شد گره قطره گهر میگرد
 ز پاشیده را پیوسته در دامان خود دار
 با وجود ما تا میبها قبول در گنبد
 شمع کافور است در دست اجل سفید

نپنداری که سرزد از دو جانب خط و بگوش
 که پید گشت عکس ابرو از آئینه رویش
 لختی برد از دل گذرد هر که ز پیشم
 من قاش فروش دل صد پاره خویشم
 بسکه زرد و ناتوان از دود آه خود شدم
 صدان میشانی بخت سیاه خود شدم
 نرود یاد تو از خاطر افکار برون
 بوی گل را نتوان برد ز گلزار برون
 راضی به ربانی کس نیست خوی من
 پرواز زنگ کرد نشان ز روی من

عندلیب چمنستان خوش بیانی مرزا شاه تقی واحد اصفهانی که از سادات عظام آذربایجان
 و در سخن سنجی پسندیده فصیحی روزگار مدتی بسراجم مهات گیلان و شهید مقدس مامور و جفاقی
 حق و رفاه خلیا بق مشهور بوده این دو بیت از او بملاحظه در آمد

ای نور دیده رفتی و بی نور دیده ماند
 مرغ پریده ماند
 نهاده ام چو سگان سر بر آستانه تو
 زشته را بگذارم بگرد خانه تو

مورد مواهب رحمانی مرزا حسن و اهل اصفهانی که در راهان نشو و نما یافته هانجا
 بکسب کمالات پرداخت و آخر کار بمنصب وزارت یزد سر برافراخت در نظم پردازی هم طبع موزون
 داشت و بوقت موعود دارقانی را گذاشت از دست

آتش آفسرده از کاروان و مانده ام
 بمرمان رفتند و خاکستر نشینم کرده اند
 دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد
 ماهی بودم بجاک افتاده امم زنده کرد

عندلیب گلشن توکل شیخ عبدالاحد معروف بشاه گل که وحدت تخلص مسکیند نواده مجدد
 الف نانی سهند گیت بر جاده فقر و قناعت ثابت قدم بود و در ذکر و فکر راجح دم گاه گاه طمقت بشعر و سخن
 میشد و تا آخر حیات بهیله کهنه گذرآه و در سنه سادس و عشرین و مائه و الف بار عقبی رسید از طبع زکین او است
 جلوه گاه شمع رویش دوش این کاشا ز بود
 پردای بدیده فانوس و نگه پروانه بود

بروز واقعه تا بوم از چنان کنید که برده ایم ز باغ جهان تهیستی

آن تیغ که زندگی ازود در خصل است ^{رباعی} آتش فکن خرمن طول ابل است
 هم تشنه خون خلق و هم موج بلا است ^{هم دست قضا و هم زبان اجل است}
 ناظم عالی دستگاه مرزا مبارک الله متخلص و واضح که جد بزرگوارش میر محمد باقر مخاطب ارادتی
 از شرفای نامدار بلده ساوه بوده و بشرف دامادی مرزا جعفر اصفحان اختصاص داشت در عهد جهانی
 بعهد بخشگری چیره اعتبار بر افروخت و در عصر شاه جهانی به بند پائی منصب وزارت ترقی یافته
 در عهد قلیل حکومت دکن و خطاب اعظم خان تناسخ بیانات اندوخت و بدفعات بصوبه باری گشت
 و بنگاله و شمیر و آله آباد حکم ران ماند آخر پادشاه او را اختیار داد که حکومت هر صوبه که خواهی برای تو قرار
 یابد وی فوج داری جو جو پسندید و بهما بخاره نورد سفر آخرت گشت و پدیش میر اسحق ارادتی خان هم در
 زمان عالمگیری بعد تهنکه دار شکوه با یالت صوبه او در سرفرازی یافته در همان سال از تنگنای دنیا
 در گذشت با تجمه مرزا مبارک الله واضح که شش سخن بخدمت میر محمد زمان درسخ نموده در مراتب نظم پردازی
 شانی رفیع و فکر بلند داشت و در نکته سنجی نیراکت خیالی طبع دقت پسند پیشگاه عالمگیری ب خطاب
 موروثی ارادتی خان سرفراز و ب فوج داری جاگنه و پس از آن ب حکومت نواحی اوزنگ آباد پس بقصدار
 گلبرگه ممتاز گشته و در عهد عالم بهادر شاه بمنصب چهار هزاری مفتخر گردید و در عصر محمد فرخ میرسنه
 ثمان و عشرين و مائه و الف پادمان عدم کشید این چند بیت از افکار اوست

موجم و وحشت کند محروم از ساحل مرا
 در طپیدن رفت از کف دامن قاتل مرا
 ز مقرض فنا نور است شمع زندگانی را
 بود آرم شمشیر صندل سرگرانی را
 بدام افتادم و از ضعف سپهر شوی صغیر من
 نشد بار دل صیاد نامزم ناتوانی را

بجایم پیری با باده جوانیهاست
 این قفل زنگ بست شکستن کلید او است
 نسیم گل شر در خرمن دیوانه اندازد
 شکست شیشه را سنگ در میخانه اندازد
 شاید از گلشن داغ دل مای آید
 بچیب صبح ز خورشید کلفشانهاست
 واضح هیچ راه دل نمیشود
 خیال روی او در از پاستان اندازد
 پریشانی بکدل میبرد جمعیت عالم
 بوی خون از نفس باد صبا می آید

رباعی

یک عمر رفیق بزم اجاب شدیم
 خفتند همه آخر و انس از شدند
 یک عمر بجز در شب و تاب شدیم
 مانیز بآن فسانه در خواب شدیم
 مشغوف شیرین کلامی میر عبد الواحد بلکرامی که اصلش از ترمذ است بکسوت حسن اخلاق اراسته
 و کلیه اوصاف سپیده پر استه بود طبع لطیفش در زبان فارسی و هندی نظم پردازی ممتاز و ذهن سلیمش
 بفکر از چند سخن طرازی و مساز و او را نیز ایست سببی شکرستان خیال محتوی بر نظم و نثر که در
 توصیف اقسام شیرینها برقم در آورده و مذاق مستمعان را ذائقه کند و نبات بخشیده و باعث
 تالیف آن رساله بیکر کمال ذوق و فطر غبت بشیرینی نبوده بلکه مقتضای تغنن طبع ابطار شیرین
 کلامی درین لباس نموده و در انجام ذوقی تخلص میکند چنانچه میگوید

نه نهادل ز ذوق بر فیم بیتاب میگردد
 که از یاد ز لابی محو هیچ و تاب میگردد
 غرض ز موسم بر سات اوله و بوند
 و گرنه اینهمه تمهید برق و باران چیست

باجله در جنگا میکهد پدر بزرگوارش سید محمد اشرف حکومت موضعی از متعلقات دار السلطنت
 لاهور اختصاص داشت و او را با کفره آن جوار جنگ در پیش آمد میر عبد الواحد که همراه والد ماجد
 خودش بود در آن معرکه سنده اربع و ثلثین و ماته و الف جرد کش جام شهادت گردید از دست

امروز بر حسین تو چنین دیده ایم / صد رنگ نماز را بکسین دیده ایم

رباعی

تا کی : هوا و حرص مایل باشی / زان ره که برید نیست غافل باشی
 اکنون که گذشته را تلافی خواهی / از خنجر انفعال بسمل باشی

سر طوق عالی طبعمان میر معصوم وجدان مخاطب عالی نسب خان که خلف رشید میر محمد زمان
 راسخ سبزیست در اقسام سخن با ایجاد مضامین تازه و تلاش نیکو سپردن و در مراتب نظم
 بخوشن مانی و ایراد الفاظ رنگین سر شهرت می افراخت دیوانی ضخیم قریب بستم هزار بیت جمع نموده
 و شنوی و قصاید علاوه بر آن بوده در لاهور سکونت برگزید بسیار باها در رفاقت نواب سیف الدوله
 عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان بسر برد و بعد و خرجی که نواب با و مقرر نموده بغرائی طر گذران میکرد نظر
 ببقاقت نمایان نواب از شادان کمال او مصروف میداد و در محفل مشاعره که هر روز قبل از عصر منعقد
 میشد او را سرخیل آن جماعه می انگاشت بعد سیف الدوله ذکر یا خان پسرش هم آن طبعه جاری داشت
 فاما چونکه او را با سخن بجز شعر فنی مناسبتی نبود مجلس شعر بر همی پذیرفت آخر الامر در عمر مفیاد
 ساکنی سه ستین و ماته و الف ترک لباس هستی گرفت از کلام لطیف اوست

دلی بیار و بیخانه عاشقانه در / بگو که شیشه فروشم باین بهانه در
 من از چه پیش مرده دلان سر فرو بر / چون سجده بر خازه نباشد نماز را
 جان حاضر است بستان دل اسکنی طلبت / یک شیشه بود بشکست بهلوی من طلبت
 تو بهار دیگران آمد بهارم برنگشت / ابر بر گشت و هوا بر گشت و یازم بر گشت
 پس از مردن مرا آن سر و قامت بر فر آمد / قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
 نه سخن شهرت تمنا دارم و نی نام میخوانم / فلک گروا گذارد یک نفس آرام میخوانم

نذر بند فقیری شوه میل دولت گن سفر پیش داری ساعتی نشین در کهن
 با سفله گان طریقه تسلیم حکمت است پیش آیت اگر در پستی خمید رو
 ناظم شهرستان معانی علیقلینان والده دغستان کی که نسبش عباس عم النبی صلی الله علیه
 والده وسلم منتهی میشود چنانچه خود میگوید

دارد ز زلف کسوت عباسیان بر از دودمان ماست رخ دستان ما
 جدا علایش در تملک چنگیز پید غستان در افتاد فرقه لژی که سکن آن خط اند مقدم او را غیر از نگاشته
 بسرداری خود برگزیدند جد سیویان او الخاص مزار زبان شاه صفی صفوی از انجا بپای تخت سلطنت
 رسیده بغایت فراوان و خطاب صفی قلینان سر فرار گشت و از فرزندانش یکی فتحعلینان که بوزارت
 سلطان حسین مزار با همی گشته و دیگری مهر علیخان که از چهار پسر بوجود آمده و اصغر آنها محمد علیخان است
 که والد علیقلینان بوده الغرض هر یکی از اینها و اولاد الخاص مزار ترقیات عظیم بهم رسانیده بجدات عمده نظر
 اعتبار یکدیگر را بنزد با بجمه علیقلینان در اصفهان سنه اربع و عشرين و مائة و الف و الف و الف شهر و نهاد
 و چون اعتماد الدوله فتحعلینان از پای وزارت در افتاده کجول که دید همه اولاد و آثار را بپای از خدات و مناسبت
 مغزول گشتند و تفرقه عظیم در جمعیت این قوم رود و در سنه اربع و عشرين و مائة و الف که محمودخان افغان
 قنداری اصفهان را محاصره نموده در عرصه یکسال بحیطه تصرف در آورد و سلطان حسین مزار را بجان اصلی
 و بیستاد و قریب هفت سال که افاغنه در عراق و فارس حکم ران بودند مردم آن ملک پس خرابیها کشیدند
 و در سنه اثنین و اربعین و مائة و الف که اصفهان بدو دیگر ممالک از وجود افاغنه خالی گشت شاه طهماسب
 خلف الصدق سلطان حسین مزار که در هنگام محاصره اصفهان با یامی والدینا بر آوردن فوج کملی
 بصورت آذربایجان رفته بود و در حسین جیا پدر در فرزندین بخت سلطنت جلوس فرمود در آن روز با علیقلینان
 از مقبولان بارگاه شاهی بوده و بعد دو سال که مادر شاه شاه طهماسب را بیکار ساخته خود متکفل

امور سلطنت گردید علیقلینان چند عرصه در اصفهان بانزو پردخته و بوقوع حادثه فراق درد انگیز
 خدیجه سلطان بنت العم او که با وی منسوب بود و نادر شاه او را جبراً در بر بود و بعد قتل وی بتزویج محمد
 صالح خان و پس از وی در عقد نکاح مرزا احمد وزیر بر ابراهیم شاه درآمد چنانچه در ترجمه خدیجه سلطان
 گذشت بکمال عالم و تحسری بدارالامان بند کشید و در شاهجهان آباد بار سفر انداخت خان بسطور
 بس دماغ عالی داشت و همواره سر معلوم تربت می فرستاد آخر بوسیله حمیده روشن الدوله و عیینه
 سفارشی بران الملک نواب سعادتخان نیشاپوری تحصیل سعادت ملازمت محمد شاه بادشاه پرداخت
 و بمنصب چهار هزاری و خطاب ظفر جنگی سرزت برافزاشت و در عصر احمد شاه بمنصب شش هزاری و خطاب
 خازن خان بهادر سرایه امتیازانند و در سبعمستین و الف بر فاصد جنگ از شاهجهان آباد بموضع
 او دشتنا و در زمان سلطنت عالمگیر ثانی بنا بر سر انجام مهمات نواب شجاع الدوله بن صفدر جنگ بطریق
 سفارت از او به شاهجهان آباد رسید و بذریعه عماد الملک وزیر بن امیرالامرا فیروز جنگ بن نواب آصفی
 بمنصب چهار هزاری مرتزی گشت و مادام حیات در هند صدر آرای امارت بوده و سوای غم مفارقت
 خدیجه سلطان معشوقه خود المی نداشت در فنون نظم عاریج معارج فصاحت و سبک مسالک بلاغت طبع تریفش
 گنجینه جواهر معانی و فکر لطیفش خزینه نقود خوش بای می منظوماتش با داندی مضامین تازه و پذیرفت و
 منشوراتش با عبارات پاکیزه بی نظیر از آنجا که کلام فصاحت نظاشن بیشتر حالیه واقع گشته تکلیف اش حراست
 در دنداشت و گفتار سکر بارش روح افزای قلوب بلند طبعان از مایفاتش دیوانی است مضامین زنگین را
 ترجمان و تذکره ای موم بر اضر الشعر انصارت بخش دیده سخن سنجان آخر الامر در شاهجهان آباد سده
 سبعین و مائه و الف بدار بقا شتافت اینچند بیت از کلام درد انگیزش نکارشن یافت
 دلدار بیروت تا مهربان ما هرگز نداد گوشش باه و فغان ما
 و اله چو تشیکه با نذر کاروان باشد بکوی او دل سوزان نشان ما

با ہمہ آتش زبانیہا بر شش بچو شمع
 چو شمع قصد شوقم با نہما نرسید
 چو گرد باد بگرد سرت نکرودیم
 پیش من بکشب نشدان یار پیکر سفید
 حاجت خنجر ندارد چشم او در قتل من
 جان بسر فرارم آمد
 در دیدہ بجای سرمہ نشست
 حال دلم از غمت چہ داند
 تو شد از بخت دل و دیدہ ترمی بند
 پای خویش مردم شمع زان خاکستر اندازد
 عمر شب زند کے سر آمد
 ہم رنگ شد ام گہر کان آتشم
 رفر بیان حسن نفہم کسی چون
 عجیبی نیست کہ شد پیر زلیخا در بحر
 حسن بہر کجا کشد دامن باز بر زمین
 آن بت بر چین اگر قبلہ خاکیان شود
 شکوہ داد زیر لب داریم و خاشو شیم
 دمید صبح و مرا با تو گفتگو باقیست
 شدم غبار وہمان درد آل رز و باقیست
 زان شب شبیم بود از کرہ چون اختر سفید
 پیش مژگان سیاہش کے بود خنجر سفید
 آخر مردن بکارم آمد
 گرد سے کہ زکوی یارم آمد
 آنک کہ تراندیدہ باشد
 عاشق از کویتو چون بار سفر می بند
 کہ میخواید برای خستہ خود بستر اندازد
 کوتاہ نشد من نہ دل
 آتش بودن من و من جان آتشم
 پروانہ طینتم کہ زبان دان آتشم
 دوری از بار بلا نیست کہ من میدم
 عشق نہد بہر او روی نیاز بر زمین
 آید از آسمان ملک بہر نماز بر زمین

رباعیات

خیزید ز راہ من کہ عاشق شدہ ام
 در دوزخ بھر میگدازم شب و روز
 ترسید ز راہ من کہ عاشق شدہ ام
 اینست کناہ من کہ عاشق شدہ ام

آمد خط یار بستجوی کردم موسی زان طره داشت بویی کردم

آخر زان مو که رشته جانم بود پیر این صبر را رفوی کردم

رحمی نه نمود یار بر زاری من غم داد و نکرد هیچ غمخواری من

از تیغ جفا بر نیت خونم آخر این بود نتیجه وفاداری من

صاحب دهن و ذکا آقا محمد این تخلص و وفا که اصلش از اصفهان است پدرش حکیم محمد تقی خان در

عهد عالمگیر پادشاه رحل اقامت بنر سکره هند افکنند و بر فاقه اباب اصفجاه بتدرجات ثانیته

و خدمات بایسته بمنصب دویزری ذات و مقصد سوار سرفرازی انداخته آقا محمد این پنجپور

عشر و مائة والف قدم بچو لا نگاه هستی نهاد در سایه شفقت پدر تربیت یافت مشق سخن از شیخ محمود

مازندرانی و شیخ غلام مصطفی انسان گرفت و دره العمر در فن شعر و انشا بسر برد در اقسام نظم

نمایش نیکو داشت آخر الامر در سنه ثلث و تسعین و مائة والف دارقانی را گذاشت این چند بیت از کلام او است

سید کاری نماید سنگدل از غر و شان پیدا نگین یار و سیاهی گردد از نام و نشان پیدا

خورد ز خط لب یار پچتاب دلم زد و د آتش یا قوت شد کباب دلم

کر بود مخفی ز ناقص فطران قدم بچا پیش این جهل شنایان معنی بگمانا

کلید کنجینه معارف شیخ نور العین واقف که اصلش از قصبه تباله من متعلقات دار السلطنه لاهور

است که بستانسی که روی جانب شرقی واقع گشته عمده قضا و آن قصبه با سلافتش از قدیم الایام متعلق بوده

پدر بزرگوارش قاضی امانت الله هم بهمان خدمت قیام داشته شیخ در مبادی حال تحصیل علوم ضروریه

پردخته قدم بوادی سخن نهاد و بطبع نقاد و ذوق و قادر در مراتب نظم داد و خوشکلام داد اشعار آرزوش

قدر بوی شاهوار را کاسته و خیالات نزاکت آیاتش گلشن کعبه را بزرگ تازیه آراسته کلام دلپذیرش

سوز و گداز است و افکار بی نظیرش فصاحت و بلاغت هم از معجزات برگزیده صفاتش لذت عرفان

بر مذاق قسمیکه باید و شاید داشت و بروش پسندیده و قیفه از دقایق حسن اخلاق با خوشین و بیکان
 نامرعی میکند داشت فیما بین او و شاه عبدالحکیم حاکم اتحاد قلبی بود با اتفاق یکدیگر بغیرم سیاهکن
 از پنجاب برآمدند و با وزنگ آباد رسیده بعد چند روز سری به بندر سورت کشیدند حاکم از آنجا بسوار
 مرکبی بجزین شریفین فرستاد و واقف که از رگد ز فوط نخافت و کثرت امراض متحمل صعوبت سفر را
 نبوده در سورت متوقف گشت و ازین محرومی بکمال تحسر زبان اعتذار میگوید بلا حفظ ثلوث
 خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معلی که محل تقدس و منزله است مقصر ماندم
 و این شعر استما حسب حال خود بافتم

گرچه جان بیتولب نزدیک است دور بودن بادب نزدیک است

هر چند اکثر عوام و برخی خواص تا زیاده طعن بر توسن بهت این قاصر میزنند که در وصل حرمان فرومانند
 لکن ادا فهم میداند که سرشته ادب نگاه داشتیم و خود را مالایق محض دانسته از دور جوهر اشک
 نیاز شمار هر دو استان مقدس کردم انتهی و بعد معاودت حاکم از سفر حجاز بهر دو با اتفاق باور
 رسیده بعد چندی عنان بمنده عزیمت بسمت هندستان بمنطف خشنودی پس از قطع
 منازل دور و دراز در وطن مالوف فایز گردید آخر کار در سنه خمس و شصتین و مائه و الف بگلشن
 قدس رسید اینچند بیت از دیوان فصاحت عنوانش فراچیده شد

چرا در گریه آوردی چو من از دره جانی را	خراب از سیل کردی خانه آبادان جانی را
زی سوزم رونقی در خاندان عشق پیدا شد	چرا غدا غم آخر کرد روشن دورمانی را
از شکفتن با چه میپرسی من دلگیر را	خنده می آید بکالم غنچه تصویر را
بر تو روشن کنم شبی اشمع	همچو پروانه جانفشانی را
دید تا ثابت قدم بر جاده سودا مرا	بر ندارد کینفس زنجیر سرازیر مرا

گشتید یار از غم سرور مرا
صاحب دلان ز محنت بهره فغان کینند
خواستم کز کوچ دیوانگی بیرون روم
ای فلک مژده عیدم ندی دور از یار
یا که گویم در دینمانی که شبهای فراق
شوق زلف که بمن اینهمه شیون آموخت
نظر لطف توان کرد بطفل شکم
گاه مشاطه ای باد صبا کاهی دل
چون نه بیچند ز غصه تاک بخود
سود سر بر قدم یار حنای قسمت
کوی استقامتی که شبی در حریم یار
قطره خونی که تاش دراز دل کرده اند
گر نه آتش در جگر افتاد و دآه چسبیت
با وجود اینکه چشمش چون بانفش تنگ نیست
شش جهت آینه جلوه اوست
خاطر محمل نشین من نشد یان رحم
این چه ظلم است ندانم که با این تشنه لبی
زشت خاک من که بعد مردن گرد بر خیزد
نی بمن سر رشته کم کرد دست آیم زیر اشک

۵۴
گشتن خویش شد ضرور مرا
یاد است این سخن ز زبان جرس مرا
تا قدم برداشتم ز بخیر نالیدن گرفت
که چشمش لال تو مرا خواهد گشت
کس بمن همچنان غیر از صورت دیوار نیست
که مراناله چو ز بخیر ز صد جا بر خاست
که بنحاک سر راه تو قیامت نشست
دیویدم زلف ترا سلسله جنبانی است
دخترش در کشاکش افتاد است
سودن دست شده قسمت با قسمت
استاده همچو شمع توان با سحر کریت
سخت حیرانم که در پهلوی او سنک از چه شد
ورنه خون کردید دل شکم با این رنگ از چه شد
بر سر یک سو واقف بانفش جنگ از چه شد
خود نمائی بخشد امیزید
ورنه دل همچون جرس تقصیر در زاری کرد
تیغ در یاد دل خوبان دم آیم ندید
بزرگ که برای سوده از غم زرد بر خیزد
همچو تار سبج پنهان شد نگاهم زیر اشک